


نوع مقاله: پژوهشی

نقد و تحلیل رویکرد دنت درباره برهان معرفت

محسن بهلولی فسخودی / استادیار گروه فلسفه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

m.bohlooli@ihcs.ac.ir

 orcid.org/0000-0002-7335-4059



<https://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0>

دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۳۰ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۳/۲۷

چکیده

براساس فیزیکالیسم، تمام واقعیت‌های جهان امور فیزیکی هستند که برای تبیین آنها تنها به علوم فیزیکی نیاز داریم. فرانک جکسون برای رد فیزیکالیسم آزمونی فکری مطرح کرده است که به برهان معرفت معروف شده است. ایده اصلی این برهان باور به وجود کیفیات ذهنی است. این کیفیات دارای ویژگی‌های غیرفیزیکی، درونی و ذاتی، خطاناپذیری و بیان‌ناشدنی هستند که از راه درون‌نگری و به شکل مستقیم در دسترس شخص قرار دارند. دنت معتقد است که کیفیات ذهنی دارای این ویژگی‌ها نیستند و در نهایت نتیجه می‌گیرد که اصلاً کیفیات ذهنی وجود ندارند و فیزیکالیسم را نمی‌توان انکار کرد. مسئله اصلی این مقاله بررسی و تحلیل انتقادهای دنت بر برهان معرفت است تا مشخص شود که تا چه اندازه در رد این برهان موفق بوده است. نتیجه تأکیدی است بر اینکه دنت در انجام چنین کاری موفق نبوده است؛ زیرا دنت معرفت به کیفیت را که تنها از منظر اول شخص امکان‌پذیر است در تبیین خود نادیده انگاشته است و قادر به رد ویژگی ذاتی بودن و دسترسی درون‌نگرانه مستقیم آگاهی شخص به کیفیات ذهنی نیست.

کلیدواژه‌ها: برهان معرفت، کیفیت ذهنی، درون‌نگری، فیزیکالیسم، شبه‌پدیداری.

برهان معرفت (Knowledge Argument) یکی از مهم‌ترین و پرمناقشه‌ترین استدلال‌های اقامه‌شده علیه فیزیکیسم در حیطه فلسفه ذهن است. هدف برهان معرفت تصدیق این نکته است که تجربه آگاهانه در بردارنده ویژگی‌های غیرفیزیکی است. ایده اصلی برهان این است که کسی که دارای معرفت کامل فیزیکی درباره آگاهی دیگری است، ممکن است با این حال فاقد معرفت درباره چگونگی احساس و تجربه آن دیگری باشد. این برهان یکی از استدلال‌های بسیار پرمناقشه در رد فیزیکیسم است (تای و نیدا - روملین، ۲۰۰۲). برخی (استولجار، ۲۰۱۱) برهان معرفت را در روایت دیگری تحت عنوان شهود معرفت (Knowledge Intuition) ارائه کرده‌اند که در آن دانش فیزیکی برای معرفت پدیداری کافی نیست. در این نگرش معرفت ماری نسبت به بینایی رنگ در عالم خارج قابل استنتاج از دانش نظری پیشین او نیست، بلکه حاصل نوعی شهود است. هاول نیز برهان معرفت را این‌گونه بیان کرده است: «ماری پیش از ترک اتاق تمام اطلاعات عینی درباره جهان را می‌داند. هنگامی که او اتاق را ترک می‌کند درکی بیشتر درباره جهان کسب می‌کند. بنابراین تمام اطلاعات عینی درباره جهان برای درک کامل جهان ناکافی است» (هاول، ۲۰۰۷، ص ۱۴۷). چالمرز عقیده دارد برهان معرفت کاملاً متقاعدکننده است؛ زیرا از نظر او همواره نوعی شکاف معرفتی میان دانش فیزیکی و پدیداری وجود دارد و اینکه حقایق را نمی‌توان به شکل پیشینی از واقعیت‌های فیزیکی استنتاج کرد و لذا پدیده‌هایی در عالم وجود دارند که نمی‌توان آنها را به لحاظ فیزیکی تبیین کرد (چالمرز، ۲۰۰۴، ص ۲۹۶).

ضرورت نگارش این مقاله طرح و نقد آرا و نظرات یکی از مهم‌ترین نقادان برهان معرفت یعنی دنیل دنت هست که کمتر مورد توجه واقع شده است. دنت صورت‌بندی برهان معرفت را اشتباه می‌داند و به نقد مقدمات آن می‌پردازد؛ اما در ادامه با ذکر مثال‌های متنوعی نشان می‌دهد که ایده محوری این برهان بر روی باور به وجود کیفیات ذهنی اقامه شده است و لذا می‌کوشد تا از منظری فیزیکیستی و مادی‌انگارانه به حذف وجود این نوع کیفیات مبادرت کند. در این پژوهش نقد دنت بر برهان معرفت مورد نقادی قرار گرفته و نشان داده شده است که برداشت دنت از کیفیات ذهنی با آنچه در نظر هواداران برهان معرفت است تفاوت اساسی دارد و لذا فیزیکیسم حذفی دنت قادر به کنار گذاشتن این برهان نخواهد بود.

۱. برهان معرفت

فرانک جکسون برای رد فیزیکیسم آزمونی فکری مطرح کرده است که به برهان معرفت معروف شده است. در این آزمون ماری دانشمند عصب‌شناس بسیار برجسته‌ای است که از ابتدای زندگی‌اش در اتاقی سیاه‌وسفید محبوس شده و تنها راه ارتباطی او با دنیای بیرون از طریق تلویزیون یا مجلات سیاه‌وسفیدی است که در اختیار او گذاشته شده است؛ اما او درباره عصب‌شناسی رنگ و بینایی رنگی انسان علم کاملی دارد؛ یعنی او هر آن چیزی را که باید از علوم فیزیکی درباره این موضوع بداند می‌داند. علوم فیزیکی از نظر جکسون مجموعه‌ای از علوم فیزیک، شیمی،

زیست‌شناسی است که اطلاعات مربوط به امور واقع و همچنین خودمان را در اختیار قرار می‌دهند. او متخصص عصب‌شناسی بینایی رنگ است و بنا به فرض تمام اطلاعات فیزیکی لازم در این زمینه را در اختیار دارد؛ یعنی او می‌داند که کدام طول موجی در برخورد با شبکه چشم موجب تولید رنگ قرمز یا آبی شده و اینکه چگونه ارتعاشات صوتی و بیرون دادن هوا از ریه منجر به بیان کلماتی مانند «گوجه قرمز» است یا «آسمان آبی» است می‌شود؛ اما روزی که ماری از اتاق بیرون بیاید و با جهان خارج مواجه شود و برای مثال گل قرمز یا آسمان آبی را تجربه کند که در حیطه علوم فیزیکی که تا به حال به آنها تسلط داشته است یافت نمی‌شود؛ لذا: «کاملاً بدیهی است که ماری چیزی درباره جهان و تجربه بصری ما از آن می‌آموزد» (جکسون، ۱۹۸۲، ص ۱۳۰).

حال براساس تز فیزیکیالیسم جهان واقعی تماماً امری فیزیکی است و اگر این تز درست باشد ماری باید همه چیز را درباره تجربه دیدن رنگ قرمز بداند در صورتی که این‌گونه نیست. در واقع هنگامی که ماری اتاق را ترک می‌کند دارای تجربه‌های رنگی جدیدی می‌شود که هرگز پیش از آن نداشته است. او پیش از ترک کردن اتاق نمی‌توانسته واقعیت‌های درباره تجربه‌اش از رنگ قرمز را بداند؛ زیرا چنین واقعیت‌هایی برای شناختن و دانستن او وجود نداشته است. بنابراین فیزیکیالیسم نادرست است. جکسون می‌گوید: «فیزیکیالیسم این نظریه بی‌چون و چرا نیست که جهان عمدتاً فیزیکی است بلکه این نظریه چالش‌برانگیز است که جهان تماماً فیزیکی است» (جکسون، ۱۹۸۶، ص ۲۹۱).

برهان معرفت را می‌توان این‌گونه صورت‌بندی کرد:

۱. ماری پیش از رهایی، هر چیزی دانستنی فیزیکی درباره دیگران را می‌داند؛

۲. ماری پیش از رهایی هر چیزی دانستنی درباره دیگران را نمی‌داند و پس از رهایی چیزهایی را درباره آنها یاد گرفته است؛

۳. حقایق درباره دیگران و خود ماری وجود دارد که از چنگ روایت فیزیکیالیست می‌گریزد.

پرسش مهم جکسون این است که آیا ماری پیش از رهایی هر چیز را درباره ویژگی‌های فیزیکی می‌دانسته است؟ مطابق عقیده جکسون آنچه ماری در اتاق سیاه‌وسفید آموخته است صرفاً اطلاعات فیزیکی است. در نتیجه تمام آنچه ماری می‌داند علوم فیزیکی هستند، اما این تمام ماجرا نیست و این علوم چیزی درباره معرفت به کیفیات ذهنی (qualia) که از جنس شبه‌پدیداری (Epiphenomenal) هستند نمی‌گویند و چیزی درباره تجربه کیفیات به او ارائه نشده است. بنا به باور جکسون احساسات جسمانی از جمله ذائقه شخص یا حالات ذهنی که می‌توان آنها را احساسات خام، ویژگی‌های پدیداری و یا به شکل کلی کیفیات ذهنی نامید از شمول اطلاعات فیزیکی و نظریه فیزیکیالیسم بیرون هستند (جکسون، ۱۹۸۶، ص ۲۹۳).

به عبارتی برهان معرفت مدعی است که ماری نمی‌داند تجربه رنگ قرمز چگونه چیزی است و این تنها با تجربه شخصی صورت می‌گیرد و داشتن اطلاعات علمی انتزاعی راهی برای استنتاج فهم و درک آن برای خود

شخص نمی‌گشاید و لذا آنچه ماری در هنگام نخستین مواجهه خود با رنگ قرمز تجربه می‌کند با آنچه درون اتاق درباره این تجربه تصور و تخیل کرده است به کل متفاوت هستند. به باور جکسون برخی از ویژگی‌های احساسات جسمانی خصوصاً تجربه‌های ادراکی را نمی‌توان از جمله این اطلاعات فیزیکی محسوب کرد. برای مثال هیچ‌گونه توصیف فیزیکی قادر به بیان احساس شخص از استشمام بوی گل رز نخواهد بود. درک این مسئله نیازمند نوعی شهود غیراستدلالی است. بنابراین بخش زیادی از امور در چنگ علوم فیزیکی نیست و به این خاطر فیزیکالیسم در ادعای خود مبنی بر اینکه همه امور فیزیکی هست نادرست است. به نظر جکسون این برهان بدیهی است. بنابراین اگر ما از فرضیه اطلاعات پدیداری برای تشریح این موضوع استفاده کنیم که چرا هیچ میزان از اطلاعات فیزیکی برای معرفت به یک تجربه جدید کافی نیست در این صورت ما برهانی قوی برای رد نظریه فیزیکالیست درباره ذهن خواهیم داشت. این همان برهان معرفت‌فرانک جکسون است. به گفته او:

مشکل برای فیزیکالیسم این است که پس از آنکه مری برای نخستین بار گوجه فرنگی را ببیند او درک می‌کند که چگونه برداشت ضعیف او از حیات ذهنی دیگران در تمام مدت وجود داشته است. او درک می‌کند که در تمام مدت او در حال انجام پژوهش‌های آزمایشگاهی بر روی فیزیولوژی عصب دیگران و نقش‌های کارکردی موقعیت‌های درونی آنها بوده است، او چیزی را درباره این مردم کاملاً فراموش کرده بوده است. انسان‌ها در تمام مدت تجربیاتشان دارای خصوصیتی آشکار برای آنها بوده است اما تاکنون برای او پنهان باقی‌مانده بوده است (جکسون، ۱۹۸۶، ص ۲۹۲).

برهان معرفت در پی اثبات این موضوع است که تجربه آگاهانه را نمی‌توان از راه ویژگی‌های فیزیکی شناخت؛ زیرا معرفت کامل نسبت به چگونگی احساس و تجربه خود و شخص دیگر حاوی مؤلفه‌های غیرفیزیکی است. جکسون برای تقویت ادعای خود مثالی را ذکر می‌کند که در آن یک نفر قادر است تا رنگ‌هایی که همه ما آن را فقط با نام قرمز می‌شناسیم تمایز قائل شده و میان آنها دسته‌بندی مختلف رنگ‌های متفاوت را انجام دهد؛ اما ما هرگز نمی‌توانیم بدانیم که او چگونه دارای چنین تجربه متفاوتی از دیدن رنگی است که برای دیگران یکسان به نظر می‌آید. البته که شاید این ناشی از تفاوت ساختار بصری او و یاخته‌های مخروطی شکل چشم او باشد؛ اما به گفته جکسون ما با اینکه همه چیز را درباره تمایلات، رفتار، فیزیولوژی درونی و سرگذشت شخص و نسبت او با دیگران را می‌دانیم، اما این همه اطلاعات از جنس علوم فیزیکی هستند ولی ما همچنان چیزهای زیادی از جمله نوع تجربه متفاوت او از رنگ قرمز را نمی‌دانیم؛ یعنی همان چیزی که می‌توان آن را معرفت به کیفیت ذهنی رنگ قرمز نامید. جکسون نتیجه می‌گیرد: «فیزیکالیسم چیزی را بیرون از خود رها کرده است» (جکسون، ۱۹۸۲، ص ۱۲۸).

به عقیده جکسون حتی اگر بتوانیم سیستم بینایی شخص را پس از مرگش به کس دیگری منتقل کنیم این به ما خواهد گفت که او چگونه قادر به دیدن این طیف رنگی گسترده بوده است همان چیزی که خود فرد هرچقدر تلاش کرده بود امکان فهم آن از سوی دیگران وجود نداشت؛ اما نکته مهم این است که حتی با

چنین فرضی نیز ما به این امر اذعان کرده‌ایم که همه چیز را درباره او نمی‌دانسته‌ایم و میان دانش قبلی و فعلی ما درباره تجربه بینایی رنگی فرد تفاوت وجود دارد و این نشان از ناقص بودن فیزیکیالیسم است. جکسون می‌گوید هر میزان از اطلاعات فیزیکی به لحاظ منطقی دربردارنده این نیست که شخص از یک چیز به شکل کلی آگاه بوده یا آن را احساس کند. به باور او می‌توان عالم ممکن را در نظر گرفت که موجودات آن به لحاظ فیزیکی مشابهت‌های زیادی با ما داشته باشند، اما فاقد ذهن آگاه باشند. در این صورت تفاوت اصلی ما در این است که دارای ویژگی‌های غیرفیزیکی یا همان کیفیات ذهنی هستیم که نمی‌توان آنها را به کیفیات طبیعی تقلیل بخشید (جکسون، ۱۹۸۲، ص ۱۳۰).

در برهان معرفت، هدف نشان دادن این بود که غیر از آن دسته از واقعیت‌ها که ذیل فیزیکیالیسم قرار می‌گیرند، واقعیت‌های دیگر مربوط به تجربه کردن رنگ و اینکه چگونه چیزی به نظر می‌آید وجود دارد. این تجربه همان چیزی است که از آن با عنوان تجربه پدیداری رنگ سخن گفته شده است که دارای ویژگی فیزیکی نیست به همین خاطر ماری همواره نسبت به واقعیت کیفیت پدیداری رنگ تا زمانی که از اتاق بیرون نیامده باشد ناآگاه خواهد بود. واقعیت‌های فیزیکی درباره اینکه در جهان واقعی رنگ قرمز چگونه به نظر می‌رسد یا اینکه تجربه رنگ قرمز چگونه چیزی است به ما ارائه نمی‌کنند و این مسئله تنها در سایه تجربه واقعی رنگ در جهان بیرون برای او به دست خواهد آمد. این همان معرفت به کیفیت رنگ قرمز است که واقعیتی غیرفیزیکی محسوب می‌شود. شخص نسبت به کیفیت ذهنی خود معرفت دارد؛ یعنی هنگامی که او رنگ را می‌بیند شیوه تجربه او متفاوت از تجربه دیدن رنگ قرمز توسط دیگران است و هر میزان از اطلاعاتی که شخص دیگر نسبت به تجربه بینایی دیگری داشته باشد دانش دست دوم محسوب می‌شود و اطلاعات فیزیکی چیزی درباره این تجربه به ما نمی‌گویند. به همین خاطر برخی (چالمرز، ۱۹۹۹) عقیده دارند که فیزیکیالیسم هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای برای مسئله وجود کیفیات ذهنی و مفاهیم پدیداری نزد ذهن شناسنده ارائه نکرده است.

اغلب مباحث صورت‌گرفته درباره برهان معرفت دل‌مشغول هستی‌شناختی درباره اثبات یا رد وجود واقعیت‌های غیرفیزیکی در عالم هستند؛ اما عده‌ای (نیدا - راملین، ۱۹۹۵، ص ۲۲۰) عقیده دارد پرسش‌های معرفت‌شناختی درباره این موضوع بسیار وجود دارد؛ اما به نتایج معرفتی این برهان چندان پرداخته نشده است. بهترین راه درک دستاوردهای معرفتی این برهان تمایز نهادن میان دو نوع باور پدیداری و غیرپدیداری است. به نظر او اشکال برهان جکسون این است که میان آشنایی با یک کیفیت مانند رنگ به شکل تجربه شخصی تا بررسی زمینه و احتمالاتی که در آن می‌توان این معرفت به کیفیت را مورد سنجش قرار داد تفاوت وجود دارد. البته برهان معرفت از منظرهای دیگری نیز مورد نقد واقع شده است. یکی از آنها صورت‌بندی متفاوتی از نگرش فیزیکیالیستی به نام معرفت جدید / واقعیت قدیم (New Knowledge/Old Fact) است که براساس آن معرفت جدید از همان واقعیت‌های پیش‌تر موجود کسب می‌شود که این نافی وجود واقعیت‌های جدید خارج از حیطه فیزیکیالیسم است (لیکان، ۱۹۹۶). فرضیه توانایی

(Ability Hypothesis) نیز از دیگر رویکردهای انتقادی به برهان معرفت است که بر مبنای آن، معرفت به کیفیت همان داشتن توانایی‌های به یاد آوردن، تخیل کردن و تشخیص دادن است و به جای دانش گزاره‌ای، نوعی از دانستن چگونگی به شمار می‌آید (لوئیس، ۱۹۸۳).

۲. رویکرد دنت

دنیل دنت (Daniel Dennett) از جمله فیلسوفانی است که معتقد است اگر به دقت حول و حوش مسائل فلسفی تأمل کنیم بسیاری از آنها را می‌توان منحل کرد. او معتقد است که برهان معرفت از جمله مسائل فلسفی است که اگر به خوبی بررسی شود ایده اصلی و محوری آن متقاعدکننده نیست. دنت از منظری فیزیکیالیستی به نقد برهان معرفت پرداخته است. او در ابتدا مقدمه این برهان را مورد نقادی قرار داده است که بر همه چیزدانی ماری بنا شده است و از این قرار است که «اگر ماری همه علوم فیزیکی درباره رنگ و بینایی رنگ و عصب‌شناسی رنگ و غیره را می‌داند در این صورت هنگامی که نخستین مرتبه گل قرمز را می‌بیند درمی‌یابد که قرمز بودن چگونه چیزی است و به‌واقع دانش جدیدی را کسب می‌کند. درواقع هدف اصلی دنت نشان دادن این موضوع است که اگر ماری تمام واقعیت‌های فیزیکی درباره بینایی رنگی را بداند او نسبت به کیفیت رنگ معرفت خواهد داشت» (رابینسون، ۱۹۹۳، ص ۱۲۳).

به عقیده او واقعیت این است که می‌توان کسی را تصور کرد که دارای گستره وسیعی از علوم باشد اما اینکه همه چیز لازم را بداند فرض نامقبولی است که منجر به این نتیجه نادرست شده است که وقتی ماری از اتاق بیرون می‌رود و با جهان خارج مواجه می‌شود چیز جدیدی یاد می‌گیرد که لزوماً امری غیرفیزیکی است. دنت این را نوعی پروبال دادن بیهوده به قوه تخیل می‌داند و بر آن است که چنین چیزی را نمی‌توان تصور کرد؛ زیرا علوم فیزیکی که ماری به آن تسلط دارد به‌رغم گستردگی خیره‌کننده‌اش همچنان در مقابل کل پیکره علوم فیزیکی قطره‌ای از دریا به شمار می‌رود و به این خاطر برای درک تجربه بینایی رنگی انسان اطلاعات و علوم زیادی وجود دارد که ماری ممکن است تا قبل از بیرون آمدن از اتاق با آنها آشنایی نداشته باشد. بنابراین فرض دانشمند همه‌چیزدان برای رسیدن به این نتیجه که دامنه علوم فیزیکی در مواجهه مستقیم ماری با گل قرمز به پایان رسیده است ایده غیرموجهی به نظر می‌رسد. لذا به‌واقع ممکن است ماری چیزهای خیلی زیادی را بداند اما او هر چیز فیزیکی را نمی‌داند. صرف تصور اینکه ماری چیزهای زیادی را می‌داند شیوه درستی برای رسیدن به این الزام و پیامد نیست که او دارای تمام اطلاعات فیزیکی است (دنت، ۱۹۹۱، ص ۴۴۹).

اما دنت به غیر از نقد مقدمه برهان معرفت جکسون هدف اصلی خود را بررسی دقیق نتیجه حاصل از این برهان می‌داند که مطابق آن تجربه بینایی ماری در مواجهه با دنیای بیرون دارای نوعی کیفیت ذهنی شبه‌پدیداری است. به گفته او عبارت شبه‌پدیداری در فلسفه به این معناست که این چیز هیچ تأثیری در عالم خارج به همراه نخواهد داشت؛ اما هر چیزی که در جهان فیزیکی دارای تأثیر نباشد هیچ تأثیری در کارکرد چیزی ندارد و از آنجاکه

شبه‌پدیدارگرایی هیچ تأثیر فیزیکی ندارد با هیچ ابزاری نمی‌توان حضور آن را به شکل مستقیم یا غیرمستقیم شناسایی کرد و نشان داد. حال که در جهان خارج بدون تأثیر است می‌توان دلیل وجودی آن در درون شخص جست‌وجو کرد که دنت از آن به عنوان نوعی شاهد درونی یاد کرده است. از نظر دنت این موضع کسانی است که به دوگانه‌انگاری باور دارند؛ زیرا آنها معتقدند اگر کیفیات ذهنی شبه‌پدیداری در رویدادهای بیرونی تأثیر ندارند، اما در عوض در عالم ذهن تأثیرگذار هستند و علت برخی باورهای ما خواهند بود که از مقوله غیرفیزیکی به شمار می‌آیند؛ اما به باور او اگر کسی صادقانه به وجود آنها درون خود اعتراف کند این به‌هیچ‌عنوان دلیل قانع‌کننده‌ای برای وجود آنها نخواهد بود؛ زیرا کیفیات ذهنی او هیچ تأثیری در عالم بیرون ندارند (دنت، ۱۹۹۱، ص ۴۵۵).

به باور دنت فرض آگاهی پدیداری ایده‌ای نامعقول است. او معتقد است وقتی ما درباره کیفیات ذهنی سخن می‌گوییم در واقع به گرایش‌ها خود اشاره می‌کنیم (دنت، ۱۹۹۱). به عقیده او فیلسوفان و دانشمندان باید تمایز میان آگاهی و آگاهی پدیداری و لذا کیفیات ذهنی را کنار بگذارند؛ زیرا فرض وجود آگاهی پدیداری به عنوان واسطه ثانویه که بیانگر تجربه آگاهانه یا کیفیات ذهنی است از لحاظ علمی کاملاً بدون پشتوانه و عمیقاً گمراه‌کننده است به این خاطر که فرض وجود چنین ذواتی برای تشریح رفتار ما لازم نیست و بخشی از نظریات علمی نیستند (دنت، ۲۰۱۳، ص ۲۸۳). به عقیده دنت از دلایل جذابیت عقیده به کیفیات ذهنی این است که افراد به‌نوعی دارای این شهود هستند که ما بدون وجود آنها موجوداتی کاملاً متفاوت شبیه نوعی ماشین هستیم. افراد صرفاً از وجود چنین کیفیات ذهنی در خود لذت می‌بریم مانند لذتی که از بوی هوا پس از باران به مشام ما می‌خورد (دنت، ۱۹۹۱، ص ۳۸۳). به گفته او برخی حتی عقیده دارند که کل اخلاق مبتنی بر وجود کیفیات ذهنی درد و رنج است (همان، ص ۴۴۹)؛ اما دنت آنها را ویژگی‌های دوست‌داشتنی (lovely) نامیده است (همان، ص ۳۷۹) که به عقیده او نیازمند نوعی بینش در باب ضرورت وجود آنها هستیم (همان، ص ۴۰۱). دنت معتقد است که ما جذب ایده وجود کیفیات ذهنی شده‌ایم، اما هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای برای وجود چنین جذابیتی به ما ارائه نمی‌کند. اگرچه به نظر می‌آید که بهترین فرضیه برای تبیین وجود کیفیات ذهنی این است که آنها به‌واقع وجود دارند، اما این فرضیه هم چنان نیازمند توضیح بیشتر است (بیلر، ۲۰۱۵، ص ۱۰).

از نظر دنت اثبات کیفیت ذهنی مانعی بر سر راه پذیرش فیزیکالیسم و نگرستن به جهان از منظر سوم شخص است. به گفته او برخی معتقدند «کیفیات ذهنی صرفاً خصوصیات کیفی یا پدیداری تجربه حسی هستند، و تجربه حسی در اثر داشتن این خصوصیات شباهت‌ها و اختلاف‌های کیفی خاصی در ارتباط با یکدیگر دارند» (شوماکر، ۱۹۸۲، ص ۳۶۷). لذا آنها در پی معرفی دقیق کیفیت ذهنی هستند و با دیگران بر سر درک ماهیت واقعی کیفیات ذهنی بحث می‌کنند درحالی که از نظر او اصلاً چنین کیفیاتی وجود ندارند. دنت می‌گوید از نظر نظریه‌پردازان کیفیات ذهنی به عنوان خصوصیات تجربه کیفی نوعی ویژگی پدیداری است که در مقابل ویژگی فیزیولوژیک قرار دارد که در دسترس درون‌نگری (introspection) قرار دارد؛ اما به باور او معنای پدیداری اصلاً مشخص نیست و با توهم وجود کیفیت ذهنی منجر به درونی بودن و دسترسی‌ناپذیری ذهن شده‌اند.

اما از نظر دنت این تمهید از سوی فیلسوفان برای ناتوان نشان دادن علم از دسترسی به کیفیات ذهنی اتخاذ شده است. به عقیده او کیفیات ذهنی اصلاً چیزی نیستند که بخواهیم درباره خصوصیات آنها صحبت کنیم؛ زیرا این تنها اصطلاحی برساخته فیلسوفان است که جز سردرگمی و توهم حاصلی به همراه نداشته است. دنت عقیده دارد که کیفیات ذهنی یا دارای تأثیر علی هستند که در این صورت آنها حالات مغز (Brain States) هستند یا اینکه فاقد هرگونه تأثیری در عالم خارج هستند که در این صورت هیچ دلیلی ندارد که به وجود آنها باور داشته باشیم (دنت، ۱۹۹۱، ص ۳۹۸). از نظر دنت تنها در حالتی می‌توان پذیرفت که کیفیات ذهنی وجود دارند که شخص به ثنویت دکارتی باور داشته باشد (همان، ص ۱۳۴). او می‌گوید: «فرض بر این است که کیفیات ذهنی ویژگی‌های خاصی هستند که به‌سختی می‌توان آنها را تعریف کرد. ادعای من این است که تجربه آگاهانه به شیوه‌ای که فرض شده است کیفیات ذهنی دارای ویژگی‌های خاصی می‌باشند دارای چنین ویژگی‌های خاصی نیست» (همان، ص ۱۴۳).

دنت چهار ویژگی توصیف‌نشده (ineffable)، ذاتی (intrinsic)، شخصی (private) و قابل درک مستقیم (Directly apprehensible) برای کیفیات ذهنی برشمرده است. او هدف اصلی خود را دو چیز می‌داند: (۱) نشان دادن اینکه کیفیات ذهنی وجود ندارند؛ (۲) نشان دادن اینکه مدل تئاتر دکارتی از آگاهی (The Cartesian Theater Model of Consciousness) اشتباه است. دنت با رد دومی، نبود اولی را نتیجه می‌گیرد و قصد دارد تا نشان دهد که کیفیات ذهنی فاقد یک یا چند ویژگی از چهار ویژگی است که به آنها نسبت داده است. دنت به دنبال نقد ویژگی‌های کیفیت ذهنی خصوصاً ذاتی بودن و قابل دسترس بودن از راه درون‌نگری است. او معتقد است هنگامی که کیفیت تجربه با واکنش و گرایش شخص نسبت به آن تجربه تغییر پیدا کند دیگر نمی‌توان از خصوصیت غیرنسبی و ذات ثابت برای کیفیات ذهنی سخن گفت؛ زیرا اینها تابع شرایط بیرونی و تمایلات درونی شخص بوده و لذا اموری نسبی به شمار می‌آیند. البته بنا به نظر دنت اصلاً چیزی به نام کیفیت ذهنی وجود ندارد و هدف او در اینجا اثبات نسبی بودن کیفیت ذهنی نیست، بلکه نشان دادن باور نادرست حامیان این نظریه هست. از سوی دیگر این ادعا که شخص دسترسی مستقیم به کیفیت ذهنی دارد نیز از نگاه دنت ادعایی واهی است؛ زیرا وقتی شخص تصویر مهمی درباره یک کیفیت دارد نمی‌تواند از اینکه خود کیفیت ذهنی تغییر کرده یا واکنش او نسبت به آن دگرگون شده است درک واضحی داشته باشد و این عدم درک صریح و مستقیم به این خاطر است که او به کیفیت ذهنی خود دسترسی مستقیم ندارد و چه‌بسا ناظر بیرونی در موقعیتی بهتر از او برای سنجش کیفیت ذهنی‌اش قرار داشته باشد (دنت، ۱۹۹۸، ص ۳۹۵).

دل خوش کردن به روش درون‌نگرانه و صدور احکام شهودی ادعای حامیان کیفیت ذهنی را از نگاه دنت در موقعیت برتری قرار نمی‌دهد. درواقع از نظر او باورهای درون‌نگرانه شخص حتی در قیاس با ناظران بیرونی دارای دلالت بدتری است. به همین سبب، ادعای شخص درباره ثبات کیفیات ذهنی‌اش از لحاظ معرفتی وضعیت

بهتری نسبت به ادعاهای او درباره رویدادهای عالم خارج ندارد. او نتیجه می‌گیرد که ادعای شهودی شخص درباره کیفیت ذهنی نوعی حدس است که برای اطمینان نسبت به صحت آن باید به آزمون‌های عینی سپرده شود. قبول این مسئله به عقیده دنت یکی از مهم‌ترین خصوصیات کیفیات ذهنی یعنی ذاتی بودن را از میان برمی‌دارد؛ زیرا مشخص شد که با درون‌نگری نمی‌توان به این کیفیات دسترسی بی‌واسطه داشت و میزان ثبات و تغییر آنها با بهره گرفتن از الگوهای رفتاری و فیزیولوژیکی و از منظر سوم شخص قابل استنتاج است. همچنین وقتی کیفیت ذهنی دارای خصوصیت ذاتی نباشد نمی‌توان با کمک حافظه به این ویژگی تغییرناپذیر دست یافت و برای شخص بازگشت به گذشته مانند اکنون می‌تواند گمراه‌کننده باشد. در نتیجه مدعی است نسبت معرفتی شخص با کیفیات ذهنی و اعیان بیرونی یکسان است. و در نهایت اینکه وقتی کیفیات ذهنی فاقد دو ویژگی اصلی خود یعنی از راه درون‌نگری در دسترس مستقیم آگاهی قرار داشتن و دیگری ذاتی بودن باشند دیگر نمی‌توان به وجود این کیفیات باور داشت. در این صورت به عقیده او با ویژگی‌هایی از تجربه سروکار خواهیم داشت که با مفهوم رایج کیفیات ذهنی مطابق نیستند (دنت، ۱۹۹۸، ص ۳۸۵).

۳. حقه موز آبی (The blue banana trick)

دنت قصد دارد تا نشان دهد که اگر ماری به‌واقع دانشمندی بود که هر چیز دانستنی لازم درباره رنگ را می‌دانست نمی‌توان ادعا کرد که او در مواجهه با رنگ قرمز در دنیای بیرون از اتاق معرفت جدیدی کسب کرده است و لذا نمی‌تواند نقضی بر ادعای فیزیکالیسم باشد. او برای نشان دادن منظور خود حقه موز آبی را مطرح کرده است که براساس آن روزی کسانی که ماری را در اتاق محبوس کرده‌اند تصمیم می‌گیرند رنگ‌ها را به او نشان دهند به این خاطر موز آبی‌رنگی را به او نمایش می‌دهند، اما در کمال تعجب می‌بینند که او فریب نخورده و به آنها می‌گوید که موز رسیده باید زردرنگ باشد نه آبی. ماری خطاب به آنها می‌گوید شما فراموش کردید که من دانشمند برجسته عصب‌شناسی رنگ هستم و درباره تجربه بینایی رنگی انسان مطالب مفصل و دقیقی نوشته‌ام، حال چگونه ممکن است که ندانم موز باید زرد باشد نه آبی. البته می‌دانم که برای شما تصور وجود کسی که همه چیز را درباره رنگ‌ها بداند دشوار است (دنت، ۱۹۹۱، ص ۴۵۰).

منظور دنت از این حکایت آن است که بگوید ماری با تکیه بر علوم فیزیکی از رنگ‌ها به اندازه کافی صاحب شناخت و آگاهی شده است و می‌تواند آنها را براساس طول موج خاص در دستگاه طیف‌نگار به گروه‌های مختلف رنگی تقسیم کرده و لذا رنگ آبی را از زرد تشخیص دهد. درواقع ماری می‌تواند پیامدهای تأثیر فیزیکی نور بر اعصاب و فرایند شکل‌گیری رنگ در مغز را پی بگیرد. لذا ماری به این نتیجه رسیده است که محرک‌های فیزیکی برای دیگران نیز محتوایی مشابه او را به همراه دارد و کافی است او محرک فیزیکی را بشناسد تا بداند که منجر به ایجاد کدام رنگ می‌شود. بنابراین با احتساب ورودی حسی که همان محرک فیزیکی است خروجی رفتار مناسب

برای مثال رنگ آبی هست و این واقعیت‌پدیداری با نگاه کردن به چیزها حاصل می‌شود به همین خاطر او فریب موز آبی را نمی‌خورد (دنت، ۱۹۹۱، ص ۴۵۱).

براساس روایت دنت از برهان معرفت این برهان مدعی است که ماری همه چیز دانستی درباره رنگ و ویژگی‌های فیزیکی آن را می‌شناسد حال اگر برهان درست باشد ماری باید فریب حقه موز آبی را بخورد؛ زیرا دانش فیزیکی او در اتاق برای درک رنگ درست موز رسیده هنگام دیدن آن کفایت نخواهد کرد و اما اگر ماری موفق شود تا براساس مطالعات قبلی‌اش در اتاق سیاه‌وسفید در این آزمون قبول شود مشخص خواهد بود که علم فیزیکی او ناقص نبوده و لذا فیزیکالیسم نادرست نخواهد بود. جکسون مدعی است که با اینکه دانش فیزیکی ماری نسبت به ویژگی‌های رنگ تمام و کمال است اما همواره دانش او ناقص است؛ زیرا بخشی از معرفت او امری غیرفیزیکی نسبت به کیفیت رنگ است که حاصل تجربه اول شخص او در دیدن خود رنگ هست بنابراین تا این مرحله صورت‌نگیرد او تشخیص نخواهد داد موزی که به او نشان داده شده است باید زردرنگ باشد نه آبی؛ اما دنت مدعی است اگر ماری به‌واقع همه چیز را درباره رنگ و کیفیات آن از منظر سوم شخص بداند لازم نیست که فریب بخورد.

۴. چشندۀ‌های قهوه (Coffee tasters)

به عقیده دنت مفهوم کیفیت ذهنی بدل به‌نوعی مفهوم پیشانظری و به‌نوعی شهودی شده است که نمی‌توان با استدلال‌های صوری و منطقی آن را از میان به در کرد. به همین خاطر او برای این منظور از چندین آزمون فکری یا پمپ شهودی (Intuition Pump) استفاده کرده است که یکی از آنها چشندۀ‌های قهوه است. دنت در این آزمون فکری خصوصیت خطاناپذیری کیفیات ذهنی را به چالش می‌کشد. برای راستی‌آزمایی ادعای فرد در زمینه کیفیات ذهنی، دنت به‌جای توسل به گزارش فرد از منظر اول شخص و با اتکا بر درون‌نگری مبنی برداشتن تجربه خاص، راهکاری عینی و با کمک از منظر سوم شخص مطرح کرده است (دنت، ۱۹۹۸، ص ۳۸۱). او برای نشان دادن موضوع از مثالی استفاده کرده است. دو نفر به نام چیس و سنبرن در کارخانه قهوه‌سازی وظیفه چشیدن و تعیین کیفیت را بر عهده دارند. هر دو امروزه از مزه قهوه راضی نیستند، اما با یک تفاوت. چیس مدعی است که قوه چشایی او مانند قبل و حتی بهتر از قبل هست اما دیگر مزه قهوه کارخانه برای او مانند سابق خوب به نظر نمی‌رسد. سنبرن اما برخلاف او مدعی است که اگر قوه چشایی او مانند سابق بود هنوز هم مزه قهوه کارخانه را خوب می‌دانست، اما گمان می‌کند که قوه چشایی او دیگر مانند قبل کار نمی‌کند. حال پرسشی که دنت مطرح می‌کند این است که از آنجاکه ادعای هر دوی آنها بر قابل‌اعتماد بودن حافظه‌شان مبتنی است، آیا راهی برای بررسی میزان قابل‌اعتماد بودن آن وجود دارد؟ (دنت، ۱۹۹۸، ص ۳۹۰).

مطابق دیدگاه خطاناپذیری کیفیات ذهنی چیس و سنبرن ادعای درستی درباره تجربه کیفی خود از مزه قهوه دارند در نتیجه چیس در اینکه قضاوت زیبایی‌شناختی و ذوقی او درباره مزه قهوه عوض شده و سنبرن درباره اینکه

قوه چشایی او مانند سابق نیست درست می‌گویند. رویکرد دیگر خطاپذیری است که براساس آن قوه چشایی چیس بر خلاف آنچه فکر می‌کند در طی زمان تغییر کرده است، اما قوه قضاوت او ثابت باقی مانده است. از سوی دیگر سنبرن نیز درباره اینکه قوه قضاوت او ثابت مانده اشتباه می‌کند؛ زیرا قوه چشایی او درست مانند قبل کار می‌کند اما او بی‌آنکه بداند در طی گذشت سال‌ها تغییراتی در نحوه قضاوت و احکام ذوقی‌اش رخ داده است، در نتیجه او نیز درباره کیفیت ذهنی خود خطا کرده است؛ اما رویکرد سوم این است که چیزی میانه این دو حالت رخ داده است؛ یعنی تغییراتی با میزان مختلف هم در کیفیات ذهنی و هم در قوه قضاوت هر دوی آنها صورت پذیرفته است.

بر این اساس نمی‌توان مدعی ثبات کیفی ذهنی بود؛ زیرا با تغییر داوری شخص در مورد کیفیت ذهنی بر مبنای حافظه حکم به تغییر در خود کیفیت ذهنی داده می‌شود به گونه‌ای که به عقیده دنت ویژگی‌های کیفی تابع احکام می‌شوند. به عبارتی کیفیات بیش از آنکه با تجربه شخص در ارتباط باشند با احکام واکنشی او مرتبط خواهند بود. درواقع همان گونه که چیس اکنون نسبت به داوری خود در گذشته درباره کیفیت قهوه تغییر نظر داده این را حمل بر این خواهد کرد که به‌واقع مزه چشایی یا استعداد کیفی تجربه چشیدن قهوه برای او نیز تغییر کرده است. براساس این فرض مطرح شده توسط دنت نمی‌توان از دسترسی مستقیم آگاهی به کیفیات ذهنی سخن گفت. خطای صورت گرفته در حافظه شخصی مانند چیس نشان از این دارد که او نسبت به کیفیت حسی ایجاد شده یا به عبارتی کیفیت ذهنی خود معرفت مستقیم ندارد و همین امر موجب کنار رفتن موضع اول شخص برای درک کیفیت ذهنی می‌شود؛ زیرا موقعیت شخص نسبت به کیفیات ذهنی خود به همان اندازه معرفت نسبت به واقعیت‌های فیزیکی می‌تواند دچار اشتباه باشد. لذا احتمال خطاناپذیری کیفیت ذهنی از میان خواهد رفت و همین امر عامل ایجادکننده این نگرش خطاناپذیر یعنی روش درون‌نگرانه را نیز به چالش خواهد کشید؛ زیرا برای درک درست واقعیت در مورد قضاوت شخص جایگاه او نسبت به کیفیت ذهنی مورد نظر بیش از ناظر سوم شخص قرین به حقیقت نخواهد بود (دنت، ۱۹۹۸، ص ۳۹۱).

دنت مدعی است هیچ‌کسی حاضر نیست تا از تر خطاناپذیری حمایت کند که براساس آن چیس و سنبرن نمی‌توانند در مورد کیفیات ذهنی خود خطا کرده باشند. او نتیجه می‌گیرد که اکنون باید یکی از ویژگی‌های اصلی کیفیات ذهنی یعنی بی‌واسطگی آنها را کنار گذاشت (دنت، ۱۹۹۱، ص ۵۲۸). حال اگر قائل به خطاناپذیری کیفیات ذهنی نباشیم پای آزمون تجربی برای تعیین صحت و سقم ادعاهای این چشنده های قهوه به میان خواهد آمد. لذا دنت می‌گیرد که شواهد تجربی می‌توانند دلیل بهتری نسبت به درون‌نگری شخص درباره درستی یا نادرستی سخنان آنها به ما ارائه کند او می‌نویسد:

اگر چیس نتواند مزه قهوه را میان چشیدن پشت سر هم مزه جای و نوشیدنی‌های دیگر تشخیص دهد ادعای او مبنی بر اینکه مزه قهوه ماکسول هاوس برای او دقیقاً مانند قبل است به شدت زیرسؤال خواهد رفت؛ اما اگر او در تشخیص مزه قهوه در این حالت موفق شود ادعای او مبنی بر این اکنون چشنده برجسته‌تری شده است تأیید می‌شود (دنت، ۱۹۹۸، ص ۵۴).

۵. نقد رویکرد دنت

برای نقد دیدگاه دنت ابتدا لازم است تا درک درستی از معنای کیفیات ذهنی داشته باشیم. مطابق برهان معرفت ممکن است کسی به همه ویژگی‌های فیزیکی مربوط به حالات ذهنی مانند حالات عصبی و فیزیولوژیکی معرفت داشته باشد، اما به کیفیات ذهنی معرفت نداشته باشد. کیفیات ذهنی چگونگی تجربه پدیداری و درونی حالات ذهنی هستند. این اصطلاح به معنای نوعی تجربه ذهنی است که وقتی شخص در معرض نوعی تجربه قرار گیرد به شکل ذهنی و آگاهانه و از مسیر درون‌نگری برای شخص صورت می‌گیرد. می‌توان کیفیت ذهنی را از تمامی عوامل جانبی و علل به وجودآورنده آن در ذهن انتزاع کرد و به ذات این تجربه راه یافت. کیفیت ذهنی در مقام تجربه آگاهانه مختص آدمی است و هیچ‌گونه دستگاهی با تمام اطلاعات دقیق قادر به جایگزینی ذهن آدمی در این مورد نیست. به باور برخی (جانسون، ۱۹۹۷، ص ۵۳) ویژگی‌هایی که دنت برای کیفیات ذهنی برشمرده است نوعی گزینش دلخواهی برای نسبت دادن برخی ویژگی‌های به آنهاست؛ اما اینکه در یک بازه زمانی بتوان به کمک شواهد تجربی تغییرات ذائقه شخص را مشخص نمود دلیلی بر این نیست که کیفیات ذهنی وجود ندارند به عبارتی قوه تشخیص و قضاوت تجربه دال بر نبود کیفیت ذهنی شخص نیست (جانسون، ۱۹۹۷، ص ۵۵). توماس نیگل (نیگل، ۱۹۷۴) نیز معتقد است معرفت کامل نسبت به واقعیت‌های فیزیکی سیستم ادراکی منجر به شناخت واقعیت‌های خاص درباره تجربه آوایی نمی‌شود؛ زیرا این واقعیت‌ها را می‌توان تنها از راه چشم‌انداز شخصی و سوپژکتیو به دست آورد.

نقد دنت مبنی بر اینکه نمی‌توان تصور کرد ماری هر چیز به لحاظ فیزیکی دانستنی را درباره رنگ و ویژگی‌های آن می‌شناسد به لحاظ کمی قابل درک است اما منظور جکسون در برهان معرفت از این ادعا اشاره به نوع معرفتی است که ماری در مرحله قبل از تجربه کردن رنگ‌های واقعی دارد که نه به لحاظ کمی بلکه به لحاظ نوع با آنچه در قبل می‌شناخته متفاوت بوده است. بنابراین وقتی جکسون مدعی است که ماری همه چیز را می‌داند، اما با این حال معرفت او ناقص است؛ زیرا بعد از راهی از اتاق معرفتی به دست می‌آورد که تا پیش از آن نداشته است منظور تکمیل کمی دانش پیشین فیزیکی او نیست، بلکه دانش و معرفتی به کل متفاوت است که او آن را معرفت به کیفیت شبه‌پدیداری می‌نامد. در حقیقت روایت جکسون در برهان معرفت به یک معنا دانش ماری را کامل و از سوی دیگر ناقص می‌داند. این دانش چون به لحاظ فیزیکی کامل است حقه موز آبی خللی به آن وارد نخواهد کرد؛ زیرا با علم فیزیکی می‌توان رنگ طبیعی چیزها از رنگ غیرطبیعی آنها تشخیص داد؛ اما از سوی دیگر اینکه خود موز رسیده زردرنگ چگونه چیزی است تنها در اختیار معرفت حاصل از تجربه اول شخص است.

در خصوص حقه موز آبی باید گفت این مثال نقض دنت تهدیدی علیه برهان معرفت جکسون محسوب نمی‌شود؛ زیرا می‌توان به راحتی تصور کرد که ماری از منظر سوم شخص متوجه شود که موز رسیده نه آبی

بلکه زردرنگ است و این کار حاصل مطالعات او از راه توصیف تجربه دیدن رنگ زرد در دستگاه طیف نگار هست. لذا اگر ماری از پس آزمون حقه موز آبی برآید این حکایت از کامل بودن فیزیکالیسم و نادرست بودن برهان معرفت جکسون نیست. درواقع می‌توان گفت که دنت به روح برهان معرفت پی نبرده است. جکسون در برهان خود هرگز مدعی این نبوده است که ماری قادر به تشخیص رنگ درست از منظر سوم شخص نخواهد بود؛ زیرا او با کمک پشتوانه اطلاعات علمی گسترده و با معرفت حاصل از توصیف می‌تواند در آزمون شناسایی رنگ موفق شود. برهان معرفت میان دانش حاصل از علوم انتزاعی و سوم شخص با دانش اول شخص مرز مهمی ترسیم کرده است. این همان معرفت به کیفیت ذهنی است که دارای ویژگی شبه‌پدیداری است و تنها از راه آشنایی و تجربه کردن خود رنگ برای ماری حاصل می‌شود. به باور ژاکوت برهان جکسون هرگز مدعی این نیست که ماری برای تعیین رنگ طبیعی چیزها و تشخیص آنها از چیزهای غیرطبیعی مثل موز آبی هرگز لازم است تا آن را از منظر اول شخص و باتجربه کردن بشناسد (ژاکوت، ۱۹۹۵، ص ۲۲۷). نکته مهمی که باید به آن توجه کرد این است که حقه موز آبی نافی این نیست که ماری پس از بیرون آمدن از اتاق و دیدن رنگ زرد چیز جدیدی آموخته باشد؛ زیرا میان شناخت رنگ زرد موز از پس فیلترهای سیاه‌وسفید اتاق و با کمک دستگاه طیف نگار و تکیه بر مطالعات انتزاعی با تجربه مستقیم و معرفت اول شخص به محتوای تجربه رنگ زرد تفاوت قابل درکی وجود دارد و هنگامی که ماری این دومی را تجربه کند قطعاً اندوخته معرفت او نسبت به قبل دچار تغییر فراوان معناداری به لحاظ کیفیت خواهد شد. بنابراین حقه دنت نمی‌تواند علیه روایت ضدفیزیکالیستی جکسون به کار برده شود.

مشکل اصلی استدلال دنت خلط میان دو نوع معرفت اول سوم شخص نسبت به ویژگی‌های رنگ و معرفت اول شخص حاصل از تجربه آن است. استدلال دنت ابهام دارد؛ زیرا از نگاه او صرف وجود محرک‌های نوری منجر به شکل‌گیری دانش فیزیکی درباره بینایی رنگی انسان می‌شود و نیازی به تجربه شخصی برای قرار گرفتن در موقعیت خاص برای معرفت به کیفیت رنگ لازم نیست. درحالی‌که داده‌های حسی هیچ‌گونه معرفتی به ماری ارائه نمی‌کنند، مگر اینکه او پیش‌تر تجربه کردن آن را آموخته باشد. درواقع همان‌گونه که رابینسون گفته است:

ماری می‌تواند درباره تأثیرات رنگ زرد بر سیستم عصبی با دقت و جزئیات بسیار مطالب زیادی نوشته باشد اما باین حال نداند که آن شبیه رنگ زرد است یا آبی. الزام دنت مبنی بر اینکه مری می‌تواند از راه اطلاعات فیزیکی توانایی تشخیص صریح و مستقیم رنگ‌ها را به دست آورد اشتباه است (رابینسون، ۱۹۹۳، ص ۱۷۵).

درباره پمپ شهودی چشنده‌های قهوه دنت باید گفت این استدلال دنت در خصوص اینکه امکان خطا درباره کیفیات ذهنی وجود دارد محل نقد است. اول اینکه میان بروز خطا در خود کیفیت ذهنی و خطا در روایت آن تفاوت فراوانی وجود دارد. عوامل گوناگونی می‌توانند منجر به برداشت و لذا روایت نادرست از یک کیفیت ذهنی برای سوژه

شوند که از جمله مهم‌ترین آنها ضعف در یادآوری آن کیفیت ذهنی هست. در این صورت می‌توان هم چنان به خطاناپذیری کیفیت ذهنی باور داشت، اما درعین حال در بیان و یا حتی درک شنونده از روایت اختلال و یا حتی وارونگی دیده شود که این ربطی به ماهیت کیفیت ندارد. درست است که نمی‌توان از درک و شناخت کیفیات ذهنی بدون بیان آن سخن گفت اما باید به خاطر داشت که برخی از کیفیات ذهنی را نمی‌توان در قالب کلمات برای دیگران بیان کرد. این قبیل کیفیات تنها از راه درون‌نگری برای شخص قابل دستیابی است.

نتیجه‌گیری

برهان معرفت یکی از مهم‌ترین استدلال‌های اقامه‌شده علیه فیزیکالیسم است. در این برهان نشان داده شده است که علوم فیزیکی دربرگیرنده تمام معرفت آدمی نسبت به امور جهان نیست. مطابق این برهان حقایقی وجود دارند که از چنگ فیزیکالیسم و گستره علوم فیزیکی می‌گریزند. روایت‌های گوناگونی با مدعای اصلی برهان معرفت ارائه شده است که تقریباً موضوع محوری آنها باور به وجود کیفیات ذهنی است که باتجربه اول شخص در مواجهه با پدیده‌های جهان حاصل می‌شود. کیفیات ذهنی تجربه ذهنی است که به شکل ذهنی و آگاهانه و از مسیر درون‌نگری برای شخص صورت می‌گیرد. ویژگی پدیداری کیفیات ذهنی دارای ویژگی غیرفیزیکی است که از منظر اول شخص تجربه می‌شود. باور به وجود کیفیات ذهنی به عنوان ایده اصلی برهان معرفت مورد نقادی از منظرهای گوناگون قرار گرفته است. در این مقاله سعی شد تا دیدگاه‌های یکی از برجسته‌ترین منتقدان یعنی دنیل دنت مورد بررسی قرار گیرد. دنت در پی نشان دادن این است که خصوصیتی مانند ذاتی بودن یا روش درون‌نگری برای دسترسی مستقیم به این کیفیات نادرست است و لذا برهان معرفت نمی‌تواند خللی بر دیدگاه فیزیکالیسم وارد کند؛ اما مشکل اصلی دیدگاه دنت این است که باور دارد می‌توان با اطلاعات فیزیکی دقیق معرفتی صریح از کیفیتی مانند رنگ به دست آورد و لذا تجربه شخصی چیزی به این معرفت نمی‌افزاید. درواقع او میان دو نوع معرفت از منظر اول شخص و سوم شخص تمایزی قائل نشده است.

- Babler, D., 2015, "Qualia explained away, A Commentary on Daniel C. Dennett", in T. Metzinger & J. M. Windt (eds), *Open MIND*, Frankfurt am Main, Germany.
- Chalmers, D. J., 2004, 13 Phenomenal Concepts and the Knowledge Argument. *There's something about Mary: Essays on phenomenal consciousness and Frank Jackson's knowledge argument*.
- , 1999, "Materialism and the Metaphysics of Modality", *Philosophy and Phenomenological Research*, N. 59, p. 473-493.
- Dennett, D., 1991, *Consciousness Explained*, Penguin Group.
- , 1998, "Quining Qualia", in Bisiach & Marcel, (ed.), *Consciousness in contemporary Science*, Oxford University Press.
- , 2013, *Intuition Pumps and other tools for thinking*, ww Norton & Company.
- Howell, R., 2007, "The Knowledge Argument and Objectivity", *Philosophical Studies*, N. 135, p. 145-177.
- Jackson, F., 1982, "Epiphenomenal qualia", *The Philosophical Quarterly (1950-)*, N. 32(127), p. 127-136.
- , 1986, "What Mary Didn't Know", *The Journal of Philosophy*, N. 83 (5), p. 291-295.
- Jacutte, D., 1995, "The Blue Banana Trick Dennett on Jackson's color scientist", *Theoria*, N. 61 (3), p. 217-230.
- Johnsen, B., 1997, "Dennett on Qualia and Consciousness: A Critique", *Canadian Journal of Philosophy*, N. 27 (1), p. 47-81.
- Lewis, D., 1983, "Postscript to 'Mad Pain and Martian Pain'", in D. Lewis, *Philosophical Papers*, Oxford, Oxford University Press.
- Lycan, W, G., 1996, *Consciousness and Experience*, Cambridge MA, MIT Press.
- Nagel, T., 1974, "What is it Like to be a Bat?", *Philosophical Review*, N. 83, p. 435-450.
- Nida-Rumelin, M., 1995, "What Mary couldn't know: Belief about Phenomenal States", in T. Metzinger (ed.), *Conscious Experience*, Imprint Academic Schoningh.
- Robinson, Howard, 1993, "Dennett on the Knowledge Argument", *Analysis*, N. 55 (3), p. 174-177.
- Shomaker, S., 1982, "The inverted spectrum", *Journal of Philosophy*, N. 79, p. 357-381.
- Stoljar, D., 2011, "On the Self-Locating Response to the Knowledge Argument", *Philosophical Studies*, N. 155, p. 437-443.
- Tye & Nida-Rumelin, 2002, *Qualia: The Knowledge Argument*, <https://plato.stanford.edu/entries/qualia-knowledge>.